

فاشیسم دیروز و امروز

۱- فاشیسم به چه معناست؟

این اصطلاح از کلمه «فاشیسمو» (Fassismo) اقتباس گردیده که به عنوان شعار قدرت در روم باستان استعمال می شده است و نام مجموعه ای از چند میله و تبر بود که آن را پیشاپیش دسته جات سپاه حمل می کردند. موسولینی این سمبل را احیا کرد و پیراهن سیاهان او این علامت را حمل می کردند و اصطلاح فاشیسم نیز در ایتالیای زمان موسولینی وضع شد و شایع گردید.

بهرحال، فاشیسم عبارت از روشی از حکومت است که به حد افراط حالت استبدادی و توتالیتر دارد. این طرز حکومت ابتدا در ایتالیا و سپس در اسپانیای فرانکو تحت عنوان «فالانژیسم» و در آلمان تحت نام «نازیسم» پدید آمد.

انشعاب و تفرقه میان نیروهای مترقی جامعه، شیوع بحران اقتصادی، کشمکش میان سرمایه داران و جنبش کارگری، ضعف عقاید اخلاقی، بیم سرمایه داران و طبقه متوسط از سوسیالیسم و کمونیسم، از جمله علل گسترش عقاید فاشیستی پس از جنگ جهانی اول بود.

فاشیست ها با از طریق اعمال زور به قدرت می رسند مانند ایتالیا و اسپانیا، و یا به وسیله تخریب نهادهای دولتی و تضعیف مؤسسات دموکراتیک و سپس تحصیل اکثریت پارلمانی در قوه مقننه قدرت را بدست گرفته و سپس پیشوای حزب را به عنوان پیشوای کشور تعیین می کنند (آلمان و آرژانتین).

بطور کلی مبانی اعتقادی و سیاسی فاشیسم را به شکل زیر می توان طبقه بندی کرد:

(الف) ناسیونالیسم و تفوق نژاد آلمان که از فلسفه هگل اقتباس گردید.

(ب) سوسیالیسم که از سوسیالیست های انگلیسی اخذ شد.

(ج) شعار فاشیسم، یعنی، «رایش سوم» از «آرتور مولر و اندونیرگ» (Arthur Moller Vanden Bruck) گرفته شد.

د) سختی و شدت عمل و بی‌رحمی از فلسفه ماکیاولی اخذ گردید.
ه) توجیه ناسیونالیسم افراطی از «بندتوکروچه»، «جیوانی جنتیله» و «آلفردو روکو» به‌وام گرفته شد.

و) فلسفه خردستیزانه فاشیسم از «شوپنهاور»، «نیچه» و «هانری برگسون» اقتباس شد.
ز) نیروی محرکه جامعه، از ایدئولوژی سندیکالیسم «ژرژ سورل» گرفته شد.
ح) فاشیسم اسپانیا نیز بعضی از عناصر خود را از «ویلفرد پارتو» اخذ کرد.
ط) رد دموکراسی و نفی لیبرالیسم از «آلفردو روکو» اقتباس شد.
ی) افسانه تفوق‌نژادی نوردیک را از «هوستون اسوارت چمبرلین» انگلیسی و «اسوالداشپنگلر» گرفت.
ک) قهرمان‌پرستی که از عناصر مهم فاشیسم است مأخوذ از عقاید «توماس کارلایل» اسکاتلندی است.

۲- مبانی نظری فاشیسم چه بود؟

فاشیسم، به‌مثابه فلسفه زندگی، پس از این‌که فاشیست‌ها در ایتالیا قدرت را بدست گرفتند، پدید آمد. گروهی که خود را «گروه رزم» (Bundle & Fight) می‌نامید، به‌زودی تحت رهبری موسولینی در ایتالیا به حکومت رسید. این گروه، هدف خود را بازگردانیدن نظم و قانون به جامعه عنوان می‌کرد و احیای امپراطوری معظمی چون امپراتوری روم باستان را نوید می‌داد. شخص موسولینی افتخار می‌کرد که به‌هیچ‌دکترین و نظریه‌ای پای‌بند نیست. اما، پس از بدست گرفتن قدرت، دریافت که برای مقابله عملی و نظری با احزاب و اندیشه‌های قدرتمند آن‌روز، نیازمند فلسفه و تئوری منسجمی است که باید به کمک فیلسوفان دیروز و امروز تدوین گردد. وظیفه انجام این مهم را دو فیلسوف ایتالیایی «جیوانی جنتیله» (Giovanni Gentile) و «آلفردو روکو» (Alfredo Rocco) برعهده گرفتند. آن‌ها سعی کردند با تلفیق آرا و نظریات برخی فیلسوفان ایتالیایی مانند «مازینی» (Mazzini) و پراگماتیسم آمریکایی «ویلیام جیمز» (William James)، فلسفه فاشیسم را تدوین نمایند. ده سال بعد، هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان، روند تئوریزه کردن فاشیسم را به‌شکلی کامل تر ادامه داد.

در زیر، آرای برخی فیلسوفان و اندیشمندان را که به‌نحوی در تدوین تئوری فاشیسم به‌کار گرفته شده است، به‌طور خلاصه مرور می‌کنیم:

نیکلای ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷): سیاستمدار و دولتمرد ایتالیایی بود که در فلورانس خدمت می‌کرد. او مردی وطن‌پرست بود که آرزوی وحدت ایتالیا را در سر می‌پروراند. او نهایتاً به‌این نتیجه رسید که با اصول اخلاقی صرف (بوژه

اخلاقیات مسیحیت) نمی‌توان به این هدف دست یافت و آنچه که لازم است «مشت‌قدرتمند»ی است که بتواند بر تفرقه و تشتت غلبه کند. او در کتاب خود به نام «شهریار» (Prince)، رابطه دولت و جامعه را ترسیم می‌کند و دولت را در تشبیه به هرابزاری برای رسیدن به اهداف خود مخیر می‌سازد. دولت می‌تواند برای نیل به اهداف خویش، تمامی اصول اخلاقی را زیر پا بگذارد. اگر مذهب بتواند در این راه دولت را یاری دهد بسیار خوب است و در غیر این صورت مضر است و باید با آن مقابله کرد.

جیان باتیستا ویکو (Gian Battista Vico ۱۶۶۸-۱۷۷۴) «ویکو» استاد دانشگاه ناپل بود و به عنوان تاریخ‌نگار در دربار چارلز سوم از خاندان بوربون‌ها نیز خدمت می‌کرد. او معتقد بود که تنها به کمک تاریخ می‌توان به دانش و معرفت حقیقی دست یافت. ملت‌ها نیز مانند انسان مراحل رشد را طی می‌کنند: مرحله تولد (خدایان)، مرحله رشد (قهرمانان) و مرحله انحطاط (کامل مردان).

«ویکو» کاتولیکی معتقد بود و خدا را مبدای تمامی جهان می‌دانست اما معتقد بود که او ناشناختنی است. و بدین ترتیب «ویکو» سنگ بنای ایده آلیسم ایتالیا را گذاشت. واقعیت از نظر او یک روند پویا و دیالکتیکی است که هیچ فرضیه جزمی بر آن حاکم نیست، «ویکو» تاریخ را نه یک تحول پایدار و مستمر بلکه به صورت ادواری از تمدن‌ها می‌بیند که «اراده الهی» بر آن حکم فرماست همین نظریه است که فاشیست‌ها را جلب کرد. چنانچه بعدها دیدیم، این بینش هیچ جایی برای حقوق فردی و حقوق بشر باقی نمی‌گذارد.

وینسنزو و جیوبرتی (Vincenzo Gioberti ۱۸۰۱-۱۸۵۲): او یک کشیش بود و در عین حال در دادگاه «تورین» (Turin) نیز خدمت می‌کرد. اما، به زودی به اتهام توطئه علیه حکومت دستگیر و به فرانسه تبعید شد. اما، پس از ده سال به تورین بازگشت و به نخست‌وزیری منصوب شد. او، عمیقاً به ایتالیا و تاریخ کشورش عشق می‌ورزید. او به دو دوره زندگی معتقد بود: یکی مرحله آفرینش که «وجود ازلی، وجود فانی را می‌آفریند» و دوره بالعکس که طی آن «وجود فانی، به سوی وجود ازلی بازمی‌گردد». به نظر او مذهب، همیشه در ایتالیا نقش تعیین‌کننده‌ای داشته و مبنای اخلاقیات، فرهنگ و تمدن این کشور بوده است. او معتقد بود که اروپا و جهان تمامی دستاوردهای خود را به ایتالیا، این مرکز و «ام‌القری» مسیحیت مدیون هستند و این کشور باید همچنان نقش مرکزیت خود را حفظ کند. همین میراث کاتولیسیسم است که پیوسته مورد استناد فاشیست‌های ایتالیا قرار می‌گرفت.

جوزپه مازینی (Giuseppe Mazzini ۱۸۰۵-۱۸۷۲) او یک اصلاح‌طلب و انقلابی بزرگ ایتالیایی بود. وی معتقد بود هرگاه دولتی به فرهنگ و آرمان‌های ملی ملتش پشت

کند - سرنگونی قهرآمیز آن در دستور کار قرار می‌گیرد. وی در عین حال، با دکترین سنتی «حقوق طبیعی افراد» که از جانب «جان لاک» (John Lock) و «تام پین» (Thomas Paine) مطرح می‌شد، موافق نبود. به نظر او، حقوق فطری وجود ندارد، بلکه این حقوق از جانب جامعه به فرد تفویض می‌شود و افراد باید به نحوی تربیت شوند که این اصل طبیعی را درک کنند. به نظر او کلیسا را نباید منحل کرد، بلکه باید آن را بازسازی نمود.

ویلیام جیمز (William James) روانشناس و فیلسوف معروف آمریکایی و استاد دانشگاه هاروارد، به زودی شهرتی جهانی کسب کرد. آنچه در نظریات ویلیام جیمز، موسولینی را جلب کرد، رد هرگونه سیستم مدون و یا حقیقت مطلق بود. موسولینی همیشه می‌گفت: «فاشیسم کلیسا نیست و هیچ دگمی را قبول ندارد.» تجربه‌گرایی، محور پراگماتیسم جیمز بود. به نظر پراگماتیست‌ها، آزمایش تنها راه برای درستی یا نادرستی هر نظریه سیاسی است به نظر موسولینی، دموکراسی نیز آزمایش خود را در ایتالیا پس داده و شکست خورده است. اصل دیگر پراگماتیستی که معتقد است حقیقت، آن چیزی است که جامعه بر آن اتفاق نظر دارد، به شدت موسولینی را جلب کرد. «جان دیویی» (John Dewey) یکی دیگر از نظریه پردازان پراگماتیسم معتقد بود که تنها معیار و ارزش برای هر چیزی، جامعه است. فاشیست‌ها، به گرمی از پراگماتیسم استقبال کرده و بسیاری از اعمال خود را به کمک اصول این فلسفه توجیه نمودند.

جورج سورل (George Sorel ۱۸۴۷-۱۹۲۲): او یک دانشمند و اخلاق‌گرای فرانسوی بود و از نظریه پردازان برجسته جنبش سندیکالیستی فرانسه به شمار می‌رفت. او معتقد بود که دولت پارلمانی، نهایتاً موفقیتی در پی نخواهد داشت و ناآرامی و بیکاری جزء لاینفک آن است. او در عین حال تأکید مارکسیست‌ها بر مبارزه اقتصادی را رد می‌کرد و معتقد بود که فقط اندیشه‌ها قادرند جامعه را تغییر دهند.

ویلفردو پارتو (Vilfredo Pareto ۱۸۴۸-۱۹۲۳): او یک ریاضی‌دان و اقتصاددان بود. موسولینی چند نطق او را شنیده و به شدت جلب شده بود. پارتو، معتقد بود که جامعه باید توسط گروهی نخبه اداره شود زیرا اکثریت جامعه، افرادی جاهل، بی‌اخلاق و تحصیل نکرده‌اند. تنها نخبگان و افرادی که توسط آنها ایدئولوژی زدایی شده باشند می‌توانند در خدمت کشور قرار گیرند. به نظر او، یک حاکمیت عاقل، از حربه مذهب برای انقیاد مردم استفاده می‌کند. هرگونه نافرمانی، باید با چنان شدتی درهم کوبیده شود که برای نسل‌های آینده درس عبرت شود.

جیوانی جنتیله (Giovanni Gentile ۱۸۷۵-۱۹۴۴): او در واقع نظرات ایده‌آلیستهای بزرگ آلمان را تلفیق کرد. او معتقد بود که آزادی واقعی تنها در چهارچوب تابعیت از مقررات دولتی بدست می‌آید. در واقع، نظریات جنتیله، تلفیقی از ماتریالیسم، پوزیتیویسم

و ناتورالیسم بود. «ایده‌آلیسم بالفعل» او (Actual Idealism) با هرگونه دگمی مخالف بود. جنتیله به شدت روشن‌فکر ستیز بود. به نظر او، آزادی فطری وجود ندارد و انسان باید به آزادی روحی و اخلاقی دست پیدا کند و این مهم نیز تنها از طریق عملکرد دولت دست‌یافتنی است. جنتیله، سرانجام وارد حزب فاشیست شد. او در پست وزارت فرهنگ، اصلاحات گسترده‌ای را در سیستم آموزشی ایتالیا عملی کرد که پیامدهای فاجعه‌باری در برداشت و سرانجام به عزل وی منجر شد. وی در دهه ۱۹۳۰، نخست با سیاست دولت مبنی بر همگامی با واتیکان مخالفت کرد و سپس به مخالفت با وحدت ایتالیا و آلمان نازی پرداخت. اما او با این حال، تا آخر به ایدئولوژی و دولت فاشیسم وفادار ماند.

آلفرد و روکو (Alfredo Rocco ۱۸۷۵-۱۹۳۵) نکاتی در نظریات «جنتیله» وجود داشت که نهایتاً موجب تضعیف موضع او در حزب و دولت فاشیسم گردید. اما، برعکس او، «آلفرد و روکو» این سیاستمدار تندرو و رهبر سابق ناسیونالیست ایتالیا بود که پست وزارت دادگستری را در کابینه موسولینی برعهده داشت. روکو، به شدت با هسته‌های لیبرالی و ایده‌آلیستی موجود در نظرات جنتیله مخالفت می‌کرد. به نظر او، انسان یک حیوان سیاسی است و فرد باید کاملاً در خدمت دولت باشد. انسان در واقع، ابزاری بی‌اختیار در خدمت اهداف دولت است. دولت برای مردم بوجود نیامده، بلکه یک «وجود مطلق است» که از خود اراده و شخصیت دارد. تنها بقای دولت است که ارزشمند می‌باشد و افراد باید آزادی‌های ارزشمند خود را در این راه قربانی نمایند.

۳- ایدئولوژی فاشیسم بر چه مبنایی استوار است؟

هم ایدئولوژی و هم تبلیغات فاشیسم دقیقاً با روحیه و خصوصیات طرفدارانش از یک سو و نیازهای طبقه حاکم از طرف دیگر هماهنگ است. ایدئولوژی فاشیسم می‌بایست از یک سو تجلی‌گاه نارضایتی مردم از وضع موجود باشد و از سوی دیگر خطری برای نظام سرمایه‌داری غرب نداشته باشد. در ایدئولوژی فاشیسم شش انگیزه اصلی وجود دارد که هر یک دارای کارکرد دقیقاً معینی است:

الف) ایدئولوژی ملت واحد و رابطه آن با ناسیونالیسم افراطی.

ب) ایدئولوژی اقتدار که به اصل رهبری منجر می‌گردد.

ج) ایدئولوژی مالکیت خصوصی که بر مبنای طرز فکر ضدیت با هرگونه ترقی خواهی استوار است.

د) برخی جنبه‌های ضد سرمایه‌داری که متوجه سرمایه‌های بزرگ است.

ه) فلسفه سپر بلا، که همواره توجیهی به ظاهر قابل قبول برای تمامی نابسامانی‌های

اجتماعی و حتی جهانی پیدا می‌کند و در عین حال موضوعاتی را در اختیار توده مردم قرار می‌دهد تا خشم و دق‌دلی‌های خود را بدون کمترین خطری برای نظام حاکم برسر آن‌ها خالی کنند.

و) میلیتاریسم که توده مردم را به لحاظ ایدئولوژیک آماده پذیرش جنگ می‌کند فاشیسم از ناسیونالیسم به این صورت استفاده می‌کند که آن را وسیله‌ای برای اغراق و بزرگداشت عظمت و افتخارات ملت خودی در مقایسه با سایر ملت‌ها و ترغیب مردم به هم‌بستگی بی‌چون و چرا با یکدیگر در برابر دشمن خارجی قرار می‌دهد و این به معنی تبعیت بی‌چون و جرای عموم از اراده و خواست رهبری سیاسی زمان است.

ساخت تشکیلاتی احزاب فاشیستی و همچنین دولت فاشیستی که مبتنی بر اقتدار رهبری است کارکردی کاملاً معین دارد: آزادی عمل و اختیارات مطلق رهبری و حذف هرگونه امکان بازرسی امور از پایین. شعار جوانان فاشیست ایتالیا این بود: «اعتقاد، فرمانبرداری، مبارزه»

ضدیت فاشیسم با سرمایه‌های بزرگ نیز بسیار محدود بود زیرا این ضدیت با دفاع از مالکیت خصوصی همراه بود. فاشیسم خواستار اشتراکی کردن اقتصاد نبود. بلکه خواستار بازگشت به اشکال اقتصادی گذشته بود. به عبارت دیگر، فاشیسم به گذشته تکیه می‌کند. با این حال، افکار ضد سرمایه‌داری در برخی از جناح‌های جنبش فاشیستی، شکل افراطی به خود گرفت. جناح چپ فاشیسم، خواست‌های ضد سرمایه‌داری خود را به صورتی شدید مطرح می‌ساخت: «سرمایه‌داری سبب تمامی بدبختی‌هاست، از این رو باید نابود شود». اما، این جناح پس از به قدرت رسیدن فاشیست‌ها، بی‌رحمانه سرکوب و نابود گردید. فاشیسم، این جناح را با همان خشونت و قساوت سرکوب کرد که قبلاً جنبش‌های مترقی و کارگری را سرکوب کرده بود.

ارتش برای فاشیسم نه تنها الگوی ایده‌آل برای تشکیلات سیاسی و اجتماعی است. بلکه سرباز، سرمشق و نمونه کامل انسان واقعی است. و جنگ نیز عالی‌ترین فعالیت‌های بشری قلمداد می‌شود. موسولینی می‌نویسد: «تنها جنگ است که تمام توانایی‌های بشری را تجهیز می‌کند. و فقط ملت‌هایی که شهامت جنگیدن دارند لایق صفت نجیب‌زادگی هستند.»

۴- شالوده اجتماعی فاشیسم چیست؟

طرفداران جنبش‌های فاشیستی معمولاً کسانی هستند که بر اثر جنگ و بحران اقتصادی پس از آن، دچار سرگردانی اجتماعی و روانی می‌شوند: نظامیان که در ارتش‌های زمان صلح جایی برایشان نیست و گروه‌گروه در خیابان‌ها به دنبال کار می‌گردند، تاجر خرده پا و

پیشه‌وران و کشاورزان فقیری که با چشم خود شاهد نابودی دار و ندارشان هستند و هم از این رو دنبال راه نجات می‌گردند، اقشار متوسطی که تحت تأثیر شورناسیونالیستی پشتیبانی از جنگ، قسمت عمده‌ای از پس‌اندازهایشان را به عنوان قرضه دوران جنگ به دولت‌ها سپرده‌اند ولی در پایان متوجه می‌شوند که پول‌هایشان از دست رفته است، همه و همه پایگاه اجتماعی فاشیسم را تشکیل می‌دهند.

بطورکلی، هرچه امتیازات اقشار متوسط جامعه بیشتر تهدید شود، به همان نسبت نیز تمایلات فاشیستی نیز در آن‌ها قوت می‌گیرد. نگاهی به ترکیب و اعضای حزب نازی، نشانگر این حقیقت است که دو سوم اعضای این حزب را کارمندان بخش خصوصی، پیشه‌وران، تجار، کارمندان دولت، صاحبان مشاغل آزاد و نظامیان تشکیل می‌دادند.

۵- روش‌های حکومتی فاشیسم چیست؟

الف) ترور: استفاده از روش‌های تروریستی برای تضمین حاکمیت از ابزارهای اصلی دولت فاشیستی است. در نظام فاشیستی ترور به صورتی کاملاً تازه و با کیفیتی دیگر مطرح می‌شود. سرکوب نیروهای مخالف توسط حکومت‌های دیکتاتوری، خصیلتی موردی و مقطعی دارد ولی سرکوب مخالفان در سیستم فاشیستی حالتی مطلق دارد و هیچ حدّ و مرزی نمی‌شناسد. کوچکترین حرکت مخالف بوسیله ترور دولتی بی‌رحمانه سرکوب می‌شود. این ترور ممکن است حتی طبقات بالای جامعه را نیز دربرگیرد. مثلاً وسعت سرکوب افسران ارتش و صاحب منصبان اداری آلمان پس از کودتای نافرجام ۱۹۴۴ بر همگان روشن است.

ب) انحصار تبلیغات: ترور به تنهایی برای تثبیت یک نظام حکومتی کفایت نمی‌کند. متناسب با ترور مطلق حاکم در نظام فاشیستی، تبلیغات نیز در این نظام صورتی مطلق و انحصاری دارد. این انحصار، به دولت فاشیستی امکان می‌دهد تا شعور و آگاهی مردم و تصور آن‌ها از دوست و دشمن را شکل دهد و در مسیر دلخواه هدایت کند. محتوای این تبلیغات نیز آرزوها و امیال سرکوب شده مردم است. تبلیغات فاشیستی، توده‌ها را تجهیز می‌کند و با مهارت تمام روی غرور و نیازهایشان به «ابراز وجود» دست می‌گذارد. مثلاً در آلمان، هرروز خبری بود و هرروز در جایی اعلام جهاد بزرگ می‌شد. ولی برای نگهداشتن مردم در این خلسه، باید مدام پیروزی‌های جدید را بشارت داد. نظام فاشیستی محتاج موفقیت و پیروزی است و اگر به واقع موفقیتی کسب نکند، آن را به دروغ جعل می‌نماید.

ج) تجهیز، سازماندهی و هدایت مردم: حکومت فاشیستی، سعی می‌کند با استفاده از نظام سازمان‌های گسترده مردمی در تمامی ارکان جامعه نفوذ کند تا به این ترتیب حتی الامکان تمامی گروه‌های اجتماعی را دربرگیرد و آن‌ها را زیر نفوذ ایدئولوژیک و

سیاسی خود درآورد. برای یک چنین نظامی، سازمانی وسیع و تعداد زیادی کادر فاشیستی نیاز است. بدین ترتیب، صدها هزار کادر فاشیست در صدر کارها قرار می‌گیرند. این‌ها عمدتاً عناصری هستند که تا آن لحظه، خارج از رویدادهای سیاسی قرار داشته و همواره چیزی جز بازیچه دست دیگران نبوده‌اند. ولی در واقع، مردمی که با این شیوه سازمان پیدا کنند، هیچ‌گونه نفوذی در تعیین سرنوشت خود ندارند. ساخت درونی این قبیل سازمان‌ها، وسیله‌ای است برای ممانعت مردم در تعیین سرنوشت خویش. بدین ترتیب، سازمان‌های مردمی در نظام فاشیستی وظایف زیر را برعهده دارند:

الف) فراهم کردن امکانات و زمینه لازم برای نفوذ سازمانی و ایدئولوژیک و نیز هدایت مردم.

ب) زیر نظر گرفتن مردم و در نتیجه نابود کردن هرگونه مخالفت در نطفه.

ج) پدید آوردن پایگاهی توده‌ای برای دولت فاشیستی.

د) ایجاد زیربنای لازم برای قدرت دولت فاشیستی.

۶- فاشیسم در آلمان چگونه به قدرت رسید؟

بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۲ به زودی به آلمان نیز سرایت کرد و شمار بی‌کاران این کشور از مرز شش میلیون نفر گذشت. صدها هزار تن از هستی ساقط شدند و دیون روستاییان به بانک‌داران و مالکان افزایش پیدا کرد. اوضاع روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شد. گرسنگی، یأس و رنج‌های بی‌پایان بر بی‌کاران و خانواده‌هایشان مستولی می‌گردید. نیروهای ترقیخواه جامعه نیز در حالت تفرقه به سر می‌بردند و هریک نظریه‌ای برای برون رفت از بحران ارائه می‌داد، در چنین شرایطی همچنین گروه‌های فاشیستی که مدت‌ها قبل در آلمان پا به عرصه سیاست گذاشته بودند، زمینه را برای تبلیغ و ترویج مساعد دیدند. یکی از رهبران و سازماندهان حزب فاشیست در آلمان (که بطور رسمی حزب ناسیونال سوسیالیست نامیده می‌شد) آدولف هیتلر (۱۸۸۹-۱۹۴۵) بود که در اطریش متولد شده و پیش از جنگ جهانی اول به آلمان رفته بود. او یک عوام‌فریب و مرتجع افراطی بود. وی در کتاب خود بنام «نبرد من» به تبلیغ برتری نژادی، لزوم سرکوب جنبش‌های رهایی‌بخش و طرح حاکمیت آلمان بر جهان پرداخت. حزب نازی، حزبی با هدف‌های شئونستی، ضدانقلابی و ضد مردمی بود. نازی‌ها برای فریب مردم، خود را «ناسیونال سوسیالیست» می‌نامیدند و با اطلاع از نارضایتی مردم از شرایط پیمان «ورسای» شعار «گسسته‌بادن‌نجیرهای ورسای» را مطرح می‌کردند. نازی‌ها برای جلب نظر مردم شعارهای «رفاه عمومی بالاتر از رفاه خصوصی» و «نابود باد سرمایه‌مالی یهود» را نیز چاشنی فعالیت‌های خود می‌کردند. آن‌ها برای جلب کارگران، عوام‌فریبانه خواستار حقوق عادلانه

کار، از بین بردن بی‌کاری و سهمیم شدن کارگران در سود سرمایه‌داران گردیدند. فاشیست‌ها به‌افشار متوسط جامعه و کسبه و عده تقسیم زمین‌های مالکان و الغای دیون آن‌ها به بانک‌ها و انحلال فروشگاه‌های بزرگ را می‌دادند. آن‌ها با تحریک استادانه احساسات ملی‌گرایانه توده‌های محروم خانه خراب شده، به آن‌ها وعده زندگی سرشار داده و برای خود پایگاه اجتماعی گسترده‌ای فراهم می‌کردند.

از سال ۱۹۳۳ به بعد، فاشیسم همچون طاعون سراسر خاک آلمان را فراگرفت اما در حقیقت در ورای این شعارهای فریبنده، فاشیست‌ها از منافع مرتجع‌ترین محافظ سرمایه مالی دفاع می‌کردند. در این رابطه، انحصارات بین‌المللی نیز به فاشیست‌های آلمان، کمک‌های شایانی نمودند.

با گسترش دامنه بحران اقتصادی و ناآرامی‌های اجتماعی ناشی از آن، سرمایه‌داران بزرگ تصمیم گرفتند به سرعت فاشیست‌ها را به قدرت برسانند. در سی‌ام ژانویه ۱۹۳۳، هیندنبورگ، طی فرمانی هیتلر را به نخست‌وزیری برگزید. بدین ترتیب، در آلمان، دیکتاتوری ترور مرتجع‌ترین، شوونیست‌ترین و امپریالیست‌ترین عناصر سرمایه مالی آشکارا برقرار شد.

۷- موضع‌گیری کلیسا در قبال فاشیسم چه بود؟

کلیسا، فاشیسم را به‌دیده همدستی برای مبارزه با دشمن مشترک یعنی گروه‌های چپ‌گرا و مترقی می‌نگریست. در ایتالیا، این اتحاد بدون دشواری تحقق یافت. زیرا این کشور به‌لحاظ مذهبی یک‌دست‌تر از سایر کشورهای اروپایی بود. پاپ اعلام کرد «موسولینی را دست تقدیر الهی به‌ما ارزانی داشته است». کلیسای کاتولیک در اسپانیا، پرتغال، اطریش و کروواسی نیز همین روش را پیشه کرد. اما، در آلمان که به‌لحاظ مذهبی تفرقه وجود داشت، رابطه کلیسا با فاشیسم صورت پیچیده‌تری پیدا کرد. فاشیسم آلمان اگر به‌یکی از دو فرقه مذهبی کاتولیک یا پروتستان نزدیک می‌شد، بی‌تردید از حمایت نیمی از جمعیت محروم می‌ماند. لذا، فاشیسم در این کشور در پی یافتن سنت‌های مشترکی برآمد که رابطه‌ای با مذهب نداشته باشد. بدین ترتیب، فاشیسم آلمان عناصر کفرآمیزی را در ایدئولوژی خود پذیرفت که راه رسیدن تفاهم با کلیسا را دشوار می‌ساخت. معهدا، کلیسای کاتولیک و فاداری خود را به‌دولت فاشیستی صریحاً اعلام کرد و این و فاداری از ابتدا تا انتهای حیات فاشیسم پابرجا باقی ماند. بدین ترتیب، در آلمان نیز مانند دیگر کشورهای فاشیست‌ها به حکومت رسیدند، مثلث شوم فاشیسم - سرمایه - کلیسا شکل گرفت.

۸- آیا حکومت‌های دیکتاتوری حاکم بر برخی کشورهای «جهان سوم» را می‌توان فاشیستی نامید؟

به نظر می‌رسد فاشیسم از لحاظ ساختار حکومتی و روش‌های اعمال سلطه، با اشکال سنتی حکومت‌های دیکتاتوری تفاوت داشته باشد.

اولاً در حالی که حکومت‌های دیکتاتوری حاکم بر برخی کشورهای «جهان سوم» تنها و تنها بردستگاه‌های قوه مجریه (ارتش، پلیس و بوروکراسی دولتی) متکی هستند، فاشیسم از یک نظام گسترده سازمانی و تشکیلاتی و پایگاهی توده‌ای برخوردار است.

ثانیاً، تجربه تاریخی نشان می‌دهد که نظام فاشیستی تنها در کشورهای صنعتی نسبتاً پیشرفته می‌تواند استقرار یابد، وجود یک طبقه متوسط نسبتاً قوی، جنبش‌های مرفقی و قدرتمند، و دموکراسی بورژوایی‌ای که بر اثر بحران اقتصادی و بی‌کفایتی سیاسی، اعتبارش را از دست داده باشد، لازمه استقرار حکومت فاشیستی است که کشورهای توسعه نیافته فاقد آن می‌باشند.

ثالثاً، کشورهایی که به لحاظ صنعتی توسعه نیافته‌اند قادر به ایجاد دستگاه‌های پیچیده و تکامل یافته‌ای که لازمه ایجاد نظام فاشیستی است نمی‌باشند. در این قبیل کشورها، طبقه حاکم برای دفاع از حاکمیت خود در برابر نیروهای مخالف، به روش‌هایی سنتی دیکتاتوری نظامی و پلیسی متوسل می‌شود.

لذا، نهادن نام فاشیستی بر این حکومت‌های دیکتاتوری، به لحاظ آکادمیک صحیح نیست. شاید بهتر باشد این حکومت‌ها را «فاشیست مآب» نامید زیرا آن‌ها ضمن اتخاذ روش‌ها و الگوهای فاشیستی، به لحاظ سطح توسعه اجتماعی اقتصادی، فاقد زمینه لازم برای استقرار یک حکومت تمام عیار فاشیستی می‌باشند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

منابع و مأخذ

1) William. A. Smith, 20th Century Fascism, Monarch Press, Newyork, 1968

۲) ولفگانگ آبندرت، تاریخ جنبش کارگری اروپا، کتاب جیبی تهران ۱۳۵۸.

۳) تاریخ عصر نوین، ترجمه محمد پیفون، انتشارات شباهنگ، تهران ۱۳۶۱.

۴) راینهارد کوئل، فاشیسم مفر سرمایه داری از بحران، انتشارات توس، تهران ۱۳۵۸.

۵) بهاء‌الدین بازارگاد، مکتب‌های سیاسی، انتشارات اقبال.